

Copyright Ezzat Goushegir©
Copyright www.ezzatgoushegir.com©

ده ننگار پناه، معاد ت / (65)

بخوابم. به امید يك شب بدون كابوس! اما مگر كابوس ها رهايم كردند!

خوابهاي متنوع . . .

در خانه اي نشسته بودم و آب بالا آمده بود. "مد" بود و آب خانه را فرا گرفته بود و آب همه چيز را در خود غرق کرده بود. "كاوه" گویا سه ساله بود و در سبدي خوابیده بود و آب او را با خود مي برد (در بيداري به یاد اسطوره كودكي موسي پیامبر افتادم!) دست و پازنان در آب شناور بودم تا بالاخره "كاوه" را در سيد پيدا كردم. فكر كردم مرده است، اما يك باره نفس كشيد و من غرق اميد و شادي شدم. مامانم در گوشه اي نشسته بود در خشكي و سيگار مي كشيد. زمين هنوز خيس و مرطوب بود. گفت: همه چيزم را از دست داده ام!

با آشفتگي در حالي كه در مشكلات خودم غرق بودم، فكر كردم: مامانم دو سه روزي است كه حتي چيزي براي خوردن نداشته است!

و چقدر صبورانه به يك افق خاكستري نامعلوم نگاه مي كند!

(بود! من نمي دانم ستمگري يك انسان چگونه مي تواند تا اين حد به خواب ديگر باز هم درباره) عمق وجود انسان ديگري صدمه بزند، و عنصر پليدي چگونه مي تواند آنقدر گزنده باشد كه حتي بعد از يك سال فاصله، خوابهاي انساني ديگر را آشفته كند!

(در جواب قاضي x خواب اينطور شروع شد و ادامه پيدا كرد كه: و بعد) دادگستري (ع) با همان خشونت احمقانه اش قدري فحش داد!

(دارد و تا اندازه اي هم روشن انديش است، به xزني با بچه اش كه به نظر مي رسيد ارتباطي با) طرفم آمد به جايي شبیه به قطار يا كاروان، و با شيطنت تيز و برنده اي از من پرسيد:

– تو عزت السادات گوشه گير را مي شناسي؟

با قاطعيت گفتم: نه . . . او را نمي شناسم!

او هم راهش را گرفت و رفت!

ساعت 6 صبح از خواب بيدار شدم. خوابم را براي خودم زمزمه كردم و به خودم گفتم: حقيقتا من عزت السادات گوشه گير را نمي شناسم. او مرده است! اما يك عزت السادات گوشه گير ديگر مي

شناسم كه دارد آرام آرام در يك زهدان رشد مي كند و به زودي متولد خواهد شد!

و اما در بيداري پدر كاوه تلفن كرد. مهربان بود و خبر خوبي داد. پدر كاوه يعني نويد دلپذير يك روز

روشن . . .

ادامه دارد...

www.ezzatgoushegir.com